

او هم ضامن آهو بود!

امام سجاد علیه السلام هم ضامن آهو بود!

امام باقر علیه السلام فرمود:

من و گروهی از مردم در حضور پدرم امام سجاد علیه السلام نشسته بودیم که ناگهان آهویی از صحرا آمد و در چند قدمی پدرم ایستاد و ناله کرد.

حاضران به پدرم گفتند: این آهو چه می‌گوید؟!

پدرم فرمود: این آهو می‌گوید بچه‌ام را فلانی صید کرده و از روز گذشته تا به حال بچه‌ام شیر نخورده. خواهش می‌کنم بچه‌ام را از او گرفته و نزد من بیاور تا به او شیر بدهم.

امام سجاد علیه السلام شخصی را نزد صیاد فرستاد و به او پیام داد آن بچه آهو را بیاور. وقتی آورد، آهوی مادر تا بچه‌اش را دید، چند بار دست‌هایش را به زمین کوبید و آه جانکاه و غم‌انگیزی کشید و بچه‌اش را شیر داد.

سپس امام سجاد علیه السلام از صیاد خواهش کرد که بچه آهو را آزاد کند و صیاد نیز قبول کرد.

امام سجاد علیه السلام بچه آهو را از او گرفت و به مادرش بخشید. آهوی مادر با همه خود سخنی گفت و همراه بچه‌اش به سوی صحرا روان شد.

حاضران این بار از امام سجاد علیه السلام پرسیدند «آهو چه گفت؟»

و امام در پاسخ فرمود: «برای شما در پیشگاه خدا دعا کرد و پاداش نیک طلبید.»

مصیبت حضرت یعقوب علیه السلام بزرگ‌تر بود
یا امام سجاد علیه السلام؟!!

اسماعیل بن منصور حکایت کرده است:

امام سجاد علیه السلام پس از جریان دلخراش و دلسوز عاشورا بیش از حد بی‌تابی و گریه می‌نمود.

روزی یکی از دوستان حضرت اظهار داشت: یابن رسول الله! شما با این وضعیت و حالتی که دارید، خود را از بین می‌برید، آیا این گریه و اندوه پایان نمی‌یابد؟

امام سجاد علیه السلام ضمن این که مشغول راز و نیاز به درگاه خداوند متعال بود، سر خود را بلند کرده و فرمود: «وای

به حال تو! تو خبر نداری که چه شده است. پیغمبر خدا، حضرت یعقوب در فراق فرزندش، حضرت یوسف علیه السلام آن

قدر گریه کرد و نالید که چشمان خود را از دست داد و این در حالی بود که حضرت یعقوب شاهد نبود که چه

بر سر پسرش آمده است. ولی من خودم شاهد بودم که پدرم را به همراه اصحابش چگونه و با چه وضعی به

شهادت رساندند.»

گواهی حجرالاسود بر امامت امام سجاد علیه السلام

امام محمد باقر علیه السلام می‌فرماید:

مدتی پس از آن که امام حسین علیه السلام به شهادت

رسید، روزی محمد بن حنفیه به حضرت سجاد علیه السلام

گفت: «ای برادر زاده! تو خوب می‌دانی که رسول

خدا صلی الله علیه و آله وصایای امامت را به پدر من امیرالمؤمنین

علی علیه السلام تحویل داد و او نیز این امانت الهی را

به برادرم امام حسن مجتبی علیه السلام سپرد و

پس از آن هم به امام حسین علیه السلام داده شد و او در

صحرای سوزان کربلا به شهادت رسید.

و می‌دانی که پدرت وصیتی درباره امامت نکرده

است. تو جوانی بیش نیستی؛ پس با من که عمومی

تو و هم ردیف پدرت می‌باشم و همچنین از تو

بزرگ‌تر و با تجربه هستیم، بنابراین در امر امامت و

رهبری جامعه اسلامی با من نزاع نکن؛ زیرا که آن

حق من خواهد بود.

امام سجاد علیه السلام در مقابل عمومی خود چنین اظهار

داشت: «ای عمو! رعایت تقوای الهی کن و از خدا

بترس و در آنچه حق تو نیست ادعا نکن، من تو را

موعظه می‌کنم که مبادا در ردیف بی‌خردان باشی.

همانا پدرم امام حسین علیه السلام پیش از آن که عازم

عراق گردد، با من عهد نمود و وصایای امامت را

به من سپرد و این سلاح حضرت رسول است، که

نزد من است.

بنابراین، آنچه را استحقاق نداری مدعی مباش که

برایت بسی خطرناک است و مرگ زودرس، تو را

فرا می‌گیرد؛ پس بدان که خداوند متعال وصایت

و امامت را تنها در ذریه امام حسین علیه السلام قرار داده

است.

اما چنانچه مایل باشی، نزد حجرالاسود برویم و از

آن شهادت طلبیده و آن را حاکم قرار دهیم.»

امام باقر علیه السلام فرمود: چون محمد حنفیه به همراه

آن حضرت کنار حجرالاسود آمدند، امام زین

العابدین علیه السلام به محمد حنفیه خطاب نمود: تو از خدا

بخواه و او را بخوان که این سنگ به سخن آید.

پس محمد حنفیه هر چه دعا کرد، اثری ظاهر

نگشت و بعد از آن امام سجاد علیه السلام فرمود: اینک

نوبت من است؛ چون اگر حق با تو می‌بود جواب

می‌شنیدیم.

محمد حنفیه گفت: اکنون تو از خدا بخواه که این

سنگ شهادت دهد.

سپس امام سجاد علیه السلام دعایی را زمزمه نمود و سنگ

را مخاطب قرار داد و فرمود: تو را قسم می‌دهم به

آن کسی که میثاق پیغمبران و دیگر اوصیاء را در

تو قرار داد، شهادت دهی که امامت و وصایت پس

از پدرم حسین علیه السلام حق کدام یک از ما دو نفر است؟

ناگهان سنگ به حرکت درآمد، طوری که نزدیک

بود از جای خود بیرون آید. آن‌گاه با زبانی فصیح

به عربی چنین گفت: خداوند! من شهادت می‌دهم

که امامت بعد از حسین بن علی علیه السلام حق پسرش

علی بن الحسین علیه السلام خواهد بود.

محمد بن حنفیه با مشاهده این چنین معجزه‌ای، حق

را پذیرفت و امامت و ولایت امام سجاد علیه السلام را قبول

کرد و از آن پس، از امام سجاد علیه السلام در تمام مسائل

اطاعت نمود.

خدا فقط دوستانش را به خانه‌اش دعوت می‌کند

مرحوم طبرسی در کتاب احتجاج خود آورده است:
بر اثر نیامدن باران، مکه را بی آبی و خشکسالی فرا گرفته بود. آن چنان که مردم سخت در مضیقه و تنگنای بی‌آبی قرار گرفته بودند.

بعضی از شخصیت‌ها مانند مالک بن دینار، ثابت بنانی، ایوب سجستانی، حبیب فارسی و... برای نیایش و نیاز به درگاه خداوند متعال وارد مسجدالحرام شده و کعبه را طواف کردند. اما هر چه دعا و استغاثه کردند، نتیجه‌ای حاصل نشد و باران نیامد.

در همین بین، جوانی خوش سیما، غمگین و محزون وارد شد و پس از طواف و زیارت کعبه الهی، خطاب به جمعیت کرد و فرمود: ای جماعت! آیا در جمع شماها کسی نیست که مورد محبت خدای مهربان باشد؟
جمعیت گفتند: ای جوان! وظیفه ما دعا و درخواست کردن است و استجابت دعا بر عهده خداوند رحمان...
جوان فرمود: چنانچه یک نفر از شما محبوب پروردگار بود، دعایش مستجاب می‌گردید. سپس به آن‌ها اشاره کرد که از

نزدیک کعبه کنار روید و آن‌گاه خودش نزدیک آمد و سر به سجده نهاد و چنین اظهار داشت:
«سَيِّدِي بِحُبِّكَ لِي إِلَّا سَقَيْتَهُمُ الْغَيْثَ»
«ای مولا و سرورم! تو را قسم می‌دهم به آن محبت و دوستی که نسبت به من داری، این مردم را از آب باران سیراب فرما.»

ناگهان ابری پدیدار شد و باران بر اهل مکه و بر آن جمعیت فرو ریخت.

«ثابت بنانی» در این مورد می‌گوید: به او گفتیم: ای جوان! از کجا دانستی که خدایت تو را دوست دارد؟
فرمود: اگر خداوند کریم، مرا دوست نمی‌داشت، به زیارت خانه‌اش دعوت نمی‌کرد. پس چون مرا به زیارت خود پذیرفته است؛ دوستم دارد. به همین جهت وقتی دعا کردم مستجاب شد.
پس از آن، مرد جوان اشعاری را به این مضمون سرود:
«هر که پروردگار را بشناسد و عارف به او باشد؛ ولی در عین حال خود را از دیگران بی‌نیاز نداند، شقی و بیچاره است.
چه چیزی می‌تواند برای بنده خدا به غیر از تقوا و پرهیزکاری سودمند باشد؟
با این که می‌داند تمامی عزت‌ها و سعادتمندی‌ها و خوشبختی‌ها تنها برای افراد باتقوا و پرهیزکار خواهد بود.»

